



دوری و عشق

بی قرار توأم و در دل تنگم گله‌هاست
 آه! بی تاب شدن عادت کم حوصله‌هاست
 مثل عکس رخ مهتاب که افتاده در آب
 در دلم هستی و بین من و تو فاصله‌هاست
 آسمان با قفس تنگ چه فرقی دارد؟
 بال وقتی قفس پر زدن چلچله‌هاست
 بی تو هر لحظه مرا بیم فروریختن است
 مثل شهری که به روی گسل زلزله‌هاست
 باز می‌پرسمت ز مسأله دوری و عشق
 و سکوت تو جواب همه مسأله‌هاست

صداها و رنگ‌ها

ای عشق، ای امانت قدس خدا به من!
 زخمی بزن عمیق‌تر از انزوا به من
 حس می‌کنم حضور شگرف تو را هنوز
 خود را نشان بده پری کبریا به من
 در کوچه باغ‌های نفسگیر آسمان
 آموختی حقیقت پرواز را به من
 من صبح‌ها کنار زمین سبز می‌شوم
 رمزی بگو به رنگ نسیم صبا به من
 دستم به شاخه‌های فراتر نمی‌رسد
 سیبی بچین و هدیه کن ای آشنا به من
 از غیب دستی آمد و در کوچه‌ی شهود
 بخشید یک سبد گل و نور و صدا به من
 این روزها تمام صداها و رنگ‌ها
 آواز می‌دهند حضور تو را به من

تماشا

ای فرصت دستم به تمنای تو مانده
روی دل من داغ تماشای تو مانده
از خواب تو بیدار شدم صبحدم، اما
بیداری من نیز به رؤیای تو مانده
در جدول پیچیده و بخرنچ حقیقت
این قدر بگویم که معمای تو مانده
ای اینهمه من تشنه، بگو تا که بدانم
آیا اثری از نم دریای تومانده؟
در کوچه و پسکوچه بی عابر این شهر
تنها نفس گرم تو، آوای تو مانده

مصطفی
ملک
عابدی

آواز عشق

ای نگاه تو سرشار از عطر مهمان نوازی
زیر باران بی رحم این عشق‌های مجازی
کی تنور گلوی تو می‌خواند آواز آتش؟
کی مرا در مهیب نفس‌های خود می‌گذاری؟
کی قدم می‌نهی در سکوت غریبانه‌ی من؟
کی به هم می‌خورد نظم آن شانه‌های موازی؟
کی به آیات آتش صدای مرا می‌گشایی؟
کی به مضرب خنجر گلوی مرا می‌نوازی؟
می‌توانستی ای کاش از من سراغی بگیری
می‌توانستی ای کاش از من شهیدی بسازی

عبدالجبار
کاکایی